

خردآزماینده ، بنیادگذار آزادی

همگان ، میآزمایند

تا نیکی را از بدی ، « بدانند »
(خردآزماینده، سرچشمه اخلاق و قانون)

«برگزیدن» برپایه «آزمودن»

همه چیز را همگان ، دانند
و همگان ، «هنوز زاده نشده اند»
بزرگمهر

دموکراسی برپایه «بینش همگانی»

نقش آیندگان، در تاسیس حکومت

ارتا یا سیمرخ : خرد را، آزماینده میداند
انسان با خردآزماینده اش هست
که خودش، درآزمودن، نیکی و بدی را

از هم روشن میکند (ارزش میگذارد)
 انسان، هنگامی آزاد است که
 دانائیش، بر خرد آزماینده اش، استوار باشد

.....

زرتشت : خرد را، « برگزیننده» میداند
خردِ برگزیننده، در روشنائی (دانائی) که از جان
خودش افروخته نشده ، بر میگزیند

چگونه چیزی برای ما روشن میشود ؟ هنگامی که انبوه تجربیات و پدیده ها و رویدادهای گوناگون ، روی هم ریخته شده اند، خواه ناخواه تاریکند . هنگامی که آنها را به هم بپیوندیم و باهم یکی بسازیم ، آنها ، روشن میشوند . « یکی ساختنِ انبوه فراوان و کثیر گوناگونیها » ، آنها را « روشن میسازد» . ولی برای ما ، حتا یکی ساختن آنها ، کاملاً آنها را برای ما روشن نمیسازد . بلکه این یکی برای ما ، باید در مقابل « ضدی » قرار بگیرد ، که از آن بریده ، و با آن پیوند ناپذیر است ، آنگاه ، برای ما به اوج روشنی میرسد . در این راستا روشن شدن ، تنها یکی ساختن حقیقت یا خدا ، نیست، بلکه یکی ساختن « ضد حقیقت و ضد خدا » ، در برابر حقیقت و خدا هم هست . روشن شدن ، تنها یکی ساختن علت یا اراده یا اصل نیست ، بلکه یکی ساختن « ضد علت» و «ضد اراده» و «ضد اصل» و «ضد عقل» نیز هست . هیچ حقیقتی و خدائی و اصلی و علتی و اراده ای ، بی یک ضد ، روشن نمیشود . این مفهوم از « روشنی » ، از کجا در ما پیدایش یافته و استوار مانده است ؟ خدایان ،

ایران ، « خدایان خوشه » یا « خوشه خدایان » بودند . ولی ادیان توحیدی ، استوار براینند که خدا یکی است و خوشه نیست . و این یکی بودنست که آن خدا را ، خدای روشنی و نور میکند . همه جهان را میتوان از آن پس ، با یک خواست و با یک اراده و با یک علم او ، روشن کرد و فهمید . این اندیشه ، مادرِ اندیشه های دیگر در تاریخ شده است که حقیقت ، یکیست ، علت اصلی ، یکیست ، زیربنا ، یکیست ، بُن ، یکیست

ولی خدایان ایران ، وارونه خدایان یونان ، نه تنها باهمدیگر ، تنش و کشمکش و کشاکشی نداشتند ، بلکه با همکاری و هماهنگی و انبازی (نرسی = نرسنگی) ، جهان را میآفریدند ، بدینسان که خودشان ، جهان کثرت و تعدد و گوناگونی و تنوع و طیف میشدند . کثرت آنها ، در این هماهنگی و انبازی (نریوسنگی = نرسی) ، وحدت میشد = روشن میشد . وحدت آنها در اثر هماهنگی کثرت (تخم های گوناگون و متعددِ خوشه) بود . این « وحدت در کثرت ، در اثر هماهنگی و انبازی و همکاری ، « روشنی » میشود . آنها، در باهم آفریدن و انباز شدن ، روشن میشدند . آنچه اصل جفتی (جم = بیما ، ارتا = رته = گردونه دواسبه ، یوغ ، همزاد = دوقولوی به هم چسبیده ... دیو = dva که به معنای دوتای یکتا و درخشان است ، اصل جفتی است) نامیده میشود ، این فلسفه « وحدت در کثرت از هماهنگی و انبازی » در یک عبارت و اصطلاح کوتاه و خلاصه میشود . « جفت ، تنها به معنای « دوتای به هم پیوسته » نیست ، بلکه به معنای « بُن همه پیوستگیها در جهان هستی » است . دوتای به هم پیوسته ، به معنای « اصل پیوستگی » است . در جهان هستی، از پیوستن هر چیزی با

چیز دیگر، 1-جنبش و 2- شادی و 3- روشنی ، پیدایش می یابد . اصل جفتی یا یوغی یا بیمائی یا همبغی، که هماهنگی دونیرویا اصل جفت باهم باشد ، نمایش آن فلسفه ژرف « وحدت درکثرت ، ازهماهنگی گوهری خودشان » در ساده ترین شکلش هست . کثرت و تعدد ، با هماهنگی و انبازی و تفاهم و همپرسی، روشن میشوند، و نیاز به زدودن کثرت و تعدد و افراد نیست. با نابود کردن کثرت و تعدد و اختلاف ، جهان ، روشن نمیگردد ، بلکه باهم آشتی دادن و پیوند دادن کثرت و تعدد و گوناگونیها، جهان روشن میگردد . مسئله بنیادی ، پیدایش این هماهنگی گوهری ، از درون تاریک خود تعدد و کثرت و اختلاف و گوناگونیهاست .

زرتشت ، آغازگر پیدایش مفهوم دیگری از « روشنی » شد که در تاریخ تحولات انسانی ، نقش بزرگی بازی کرده است و بازی خواهد کرد . او، پیدایش روشنی را ، از اصل جفتی یا همبغی درهم آهنگی یا « دیوی و بیمائی » که برای ایرانیان ، اصل روشنی و جنبش و شادی بود ، طرد و نفی ورد کرد . او یک جفت و همزادی (بیما = جم) را بُن اندیشه و جهان هستی ساخت که 1- بریده از هم و 2- متضاد باهم و 3- پیوند ناپذیر باهم هستند . یعنی آنها را نمیتوان هزگز باهم ، هماهنگ و همآفرین و انباز ساخت . تاریکی و روشنی از این پس، چنین معنائی پیدا میکند . به عبارت دیگر، جهان هستی ، هنگامی روشن میشود که همه از هم بریده و متضاد باهم باشند ، چون « اصل جفتی » ، بیان « پیوند به طور کلی و عمومی » بود . درست واژه « ژی = جی » را که او، برای بیان این مطلب بکار برد، و متضاد با « ا- ژی » قرار داد ، و آنها را باهم ، همزاد و جفت شمرد ،

وارونه سازی و انحراف اندیشه اصلی در فرهنگ ایران بود . چون درست « ژی = جی » ، در فرهنگ ایران ، خودش ، همان یوغ و همزاد و نرسی (نریوسنگ) و همبغ بود . « جی » ، هنوز نیز درگویش ها ، معای یوغ و شاهین ترازو و توافق و همداستانی را دارد . ژی ، در فرهنگ ایران ، درست پیکریابی اصل « وحدت درهماهنگی کثرت » یا « پیدایش روشنی از هماهنگی کثرت = تاریکی » هست . ولی زرتشت ، این « مفهوم روشنی » را نادیده گرفت و طرد کرد . او درست این ژی را درگوهرش ، فاقد اصل یوغ (هماهنگی) دانست ، و ضدی فراسوی آن ، بنام « ا-ژی » قرارداد ، که بریده از آن ، و پیوند ناپذیر با آنست . بدینسان بُن جهان هستی ، دواصل جدا یا ازهم بریده ، و باهم متضاد ، و پیوند ناپذیر باهم است . بُن جهان هستی ، در اثر این بریدگی و تضاد پیوند ناپذیری که هیچگونه امکان همکاری و آشتی نیست ، روشن است . به عبارت دیگر ، نهاد ماوراء الطبیعی یا متافیزیکی جهان هستی ، با این بریدگی و تضاد ، روشن میباشد ، و فقط خرد انسانی حق دارد میان آن دو بدیل (ژی و اژی) یکی را به دوستی برگزیند و بادیگری که دشمن آشتی ناپذیر هست ، بجنگد . به عبارت دیگر ، ستیزندگی و دشمنی و کین ورزی محو ناپذیر ، نهاد گوهری جهان هستی است ، که همان اندیشه جهاد در اسلام ، و ثارالله در شیعه دوازده امامی میباشد . روشنی بنیاد جهان ، ستیزندگی و دشمنی آشتی ناپذیر دو اصل ازهم بریده و متضاد باهم ، درگوهراندیشه (بینش) و چیزهاست . روشنگری ، یعنی : شعله و رساختن و برانگیختن این دشمنی و جنگ و ستیز ، تا دشمن ، مغلوب

یا نابود ساخته شود . یک زرتشتی یا مسلمان ، خویشکاری خود را بدین معنا ، « روشنگری » میداند.

روشنی با این تمام نمیشود که انسانی، باخردش یکی از این دو بدیل را برگزیند ، بلکه جهان و اجتماع و وجود خود انسان ، هنگامی روشن میشود که از دشمن ، پاک شود . در اسلام ، هرانسانی که ایمان به اسلام نمی آورد ، نجس است و نجاست را از جهان و اجتماع ، باید زدود ، تا جهان و اجتماع ، پاک و روشن شود .

تا جهان و اجتماع و خود تن انسان ، از دشمن ، پاک و زدوده نشده ، جهان و اجتماع و تن انسان ، روشن نشده است (و خانه اهریمن یا شیطان و هواست) . برای روشن شدن ، انسان، نه تنها باید یکی از این دو را برگزیند ، بلکه باید برضد دیگری نیز که دشمن متافیزیکیست ، کین بورزد و جهاد بکند . در این مفهوم از دشمنی ، دشمن ، « درتمامیتش ، اصل شرّ میشود» و انسان فقط در یک جبهه و در یک مسئله و در یک میدان با او نمي‌جنگد، بلکه با او، در کل میدانها و در همه گستره ها زندگی می‌جنگد . در این گونه دشمنی است که ، انسان ، به آخرین حدّ توحش و بربریت در جهان میرسد، که به هیچ روی سنجیدنی با توحش درندگان نیست . توحش درندگان در برابر این توحش، اوج مهربانی است . این گونه دشمنی ، مفهوم « جنگ محدود و دشمنی محدود » را نمیشناسد . اینست که در کيفردادن یا مجازات با « مجرم » ، که جزو مقوله « دشمن » قرار میگیرد ، هیچ حدی از انسانیت را نمیشناسد .

خرد روشنگر،

خرد یست که دوست را از دشمن میشناسد

اینست که خویشکاری خرد در روشنگری ، محدود به « شناخت دوست از دشمن = خودی از ناخودی = موعمن از کافر = اشون از دُروند = هم حزبی از غیرحزبی = هم ملیتی از غیرملیتی ، هم طبقه ای از غیرطبقه ای... » میشود . خرد ، وقتی روشنگراست که ، خودی را از غیرخودی ، دوست را از دشمن ،... را بشناسد ، و با دوست ، همکاری در جنگیدن با دشمن و غیرخودی بکند .

و درست گرانگاه « سیاست و ارتش » ، همین تقسیم جهان به دوست و دشمن ، و همکاری با دوست ، برای مبارزه کردن با دشمن است . این گوهر « خرد سیاسی و ارتشی » است که با سرعت ، دوست را از دشمن ، بشناسد و به دفع و رفع گزند (آسیب) از دشمن پردازد (این را آسیب شناسی علمی مینامند !) . بدینسان گوهر یا گرانگاه خرد انسان ، « سیاسی و ارتشی » ساخته میشود . کار خرد ، جنگیدن با دشمن و کین ورزی با دشمن است . طبیعت هم ، دشمن انسان میشود ، و کار خرد ، جنگیدن با طبیعت میشود ، تا بر آن غلبه کند . دین و یا فلسفه ای که بر این مفهوم از « روشنی » استوارست ، خواه ناخواه « قدرخواهی و قهرورزی و تهدید » ، گرانگاه آن دین و مکتب فلسفی است ، ولو با وعظ انساندوستی و رحم و احسان ، این گرانگاه را بپوشد و تاریک و نادیدنی سازد . چنین دین و فلسفه ای ، در گوهرش ، سیاسی و ارتشی است .

جهان هستی و اجتماع را با جنگیدن با چنین دشمنی و غلبه کردن بر آن ، یا نابود ساختن آن ، باید « روشن = پاک » ساخت . چنین دشمنی ، نجس است . در جهاد کردن ، در کوبیدن و شکنجه دادن دشمن و تحقیر همیشگی او ،

در گفتار و در سیاست ، با قوای قهریه ، جهان و اجتماع را ، پاک و روشن میسازد . رد پای این اندیشه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، که اکنون به همه ادیان و مکاتب فلسفی سرایت کرده ، در **بهمن نامه** ، در « تمثیل جوارح انسان » بازتابیده شده است . **تن انسان ، سپاه و قشون است ، و خرد ، سپهبد تن است ، چون میتواند « دوست را از دشمن ، خودی را از ناخودی » بشناسد .**

تن تو به سان سپه ، ساخته است
ز دانش ، در فشی بر افراخته است
همه مایه تن ، به مغز اند راست

که تن ، چون سپاه و ، سپهبد ، سر است
همه اندام تن ، نقش های گوناگون یک لشگر جنگی را زیر
او امر « خرد سپهبد » که روشن کننده دوست از دشمنست ،
بازی میکنند . « **خرد روشنگر ، خرد ارتشی و سیاسی** » است

خرد ، کدخدا آمد اندر تنت

که تا داند او دوست از دشمنت

ترا دیده بان ، دیده آمد به راه

که دارد سپاهت ، زدشمن نگاه

بدان آفریده است از این سان ، تنت

که هست اهرمن ، سال و مه ، دشمنت

خرد انسان ، سپهبد و ارتشتار لشگرتن (سپس ، سپهبد ملت
به عنوان ارتش ، و یا سپهبد امت به عنوان ارتش ، و یا سپهبد
حزب به عنوان ارتش ، و یا سپهبد طبقه به عنوان ارتش)
میشود که با اهریمن (اصل شرّ که تحول نا پذیر به نیکیست)
بجنگد . جنگ با این اهریمن ، در همان تن خود انسان
آغاز میشود و به سراسر جهان کشیده میشود . **خرد** ،

گوهرستیزنده (خرد روشنگر، خرد ستیزه گر و جنگنده و کین ورز است) دارد .

سستی این چنین خردی در آنست که به سرعت ، بافت و ساختار و هویتش ، از ضدش (شیوه تفکر و رفتار و گفتار ضدش) معین ساخته میشود . در واقع ، خرد ، اینهمانی و ارونه با ضدش می یابد ، و فقط این وارونگی را با ضدش می بیند ، نه اینهمانیش را با ضدش . با خیزش بر ضد خود ، و پیکار مداوم با آن ضد ، محتویات خود او ، از محتویات همان ضد ، پیدایش می یابد . وقتی محتویات من ، و ارونه محتویات ضد من است ، طبعاً اصالت خود را از دست داده ام . ضد بودن در دشمنی ، اصالت خود را از بین می برد . این « چیز دیگر بودن است » که بیان اصالت است ، ولی « ضد بودن » ، نفی اصالت را میکند . از این رو « روشنی برشالوده تضاد » ، اصالت را میزداید . ضدیت ، فکرو ارونه ضدش را میکند . ضد، تساوی هر چیزی با معکوسش هست . مثلاً قدرت و هویت مارکسیسم ، در ضد ایده آلیست بودنش هست . قدرت و هویت « اتئیسم » ، ضد تتیسم بودنش هست . هویت اهورامزدا ی زرتشت، در ضد اهریمن بودنش هست . رسیدن به احساس اوج روشنی خود در ضدیت با دیگری ، دچار این خطر میگردد . در حالیکه فرهنگ ایران ، احساس اوج روشنی را در « هماهنگ ساختن گوناگونی در خود » می یافت ، نه از « ضدیت » با دیگری . « ژی = جی » ، در فرهنگ ایران، از هماهنگی گوهریش ، روشن میشد، نه از ضدیت با ضدش اثری (مانند زرتشت) . با خرد روشنگری که روشنی را در « شناخت دوست از دشمن و آسیب ناپذیر ساختن خود از دشمن »

درمی یابد ، سراسر زندگی فردی و اجتماعی و دینی ، سیاسی و نظامی میشود .

«اندیشیدن» ، جنگیدن با خود و با اجتماع و با جهانست . درحالیکه در فرهنگ ارتائی ایران ، برضد آموزه زرتشت ، درست همان «ژی = جی = جان» که خرد ، نخستین پیدایش و نگهبان آنست ، اصل جفتی و هماهنگی و انبازی یا مهر است. خرد ، در این فرهنگ ، اصل جفت خواه یا به اصطلاحی دیگر ، «کلید گشودن همه درهای بسته و زایاننده و ماما و دایه همه هستان» هست . خرد ، در مهرورزی و همکاری و انبازی با همه پدیده ها (از اندام تن خود شروع میشود) ، روشنی و شادی و جنبش میآفریند . با چنین خرد جفت شونده است که روشنی ، از همکاری و هماهنگی و انبازی یا «جفتی و یوغی» پیدایش می یابد .

ولی باخرد ستیزه منش و جنگی ، وقتی بر اندام تن فرمانروا شود و قدرت بورزد ، و همه اجزاء تن را چنان فروکوبد که تابع او شوند ، آنگاه ، تن ، روشن میشود . حکومت با چنین خردی ، موقعی اجتماع را روشن میسازد ، که همه از او فرمان ببرند . اگرچنانچه یکی از اندام ، اطاعت نکند ، روشنی را به هم میزند و مرجعیت خرد را متزلزل میسازد. همه اجتماع باید یک گونه بیندیشند و یک گونه رفتار کنند . خرد ، «تک خدا» یا «تک حقیقت» هست ، چون «معیار شناخت دوست از دشمن ، خودی از ناخودی» هست . و این اهریمن (= اصل شر) که اصل تاریکی است ، همیشه به تن و همه جهان می تازد (جاری و روان میشود) و با همه ، اندام و اجزاء «میآمیزد» . اهورامزدا ی زرتشت ، روشنی بیکرانی است که نمیتواند اهریمن را که اصل تاریکی است ، روشن کند . اینست که

خرد ارتشتار انسان و حکومت و دین مدار، مکلف است سراسر تن، سراسر اجتماع، سراسر جهان را با قهر و تهدید و درشتی، روشن سازد.

بزرگترین و نیرومندترین دشمن این « خردِ روشنگر» کیست؟ بزرگترین دشمن این خرد، « از خود بودن، قائم به ذات خود بودن» در هر چیزی و در هر انسانی هست که « هوا» نامیده میشود. هیچ چیزی و هیچ انسانی، نباید از خودش باشد، نباید قائم به ذات خودش باشد، تا جهان، روشن گردد. همه باید از این خرد، اطاعت کنند، و تابع و مقهور آن باشند، تا تن یا جامعه یا ملت، یا امت، یا طبقه و حزب.... روشن بشود. هیچکس در اجتماع نباید « از خود باشد»، تا اجتماع روشن بشود. هیچ چیزی در جهان نباید از خود باشد، تا از از خدا، از اهورامزدا، زرتشت، روشن بشود. در تابعیت و اطاعت و عبودیت، جهان از خدا، از الله، از اهورامزدا، زرتشت.... از رهبر، از حکومت، از..... روشن میشود. نام « از خود بودن»، « هوا» بود. محمد هیچگاه از « هوا» سخن نمیگفت. خرد، باید بر ضد هوا باشد، تا اجتماع، روشن ساخته بشود.

چرا « خرد» بر ضد « هوا» شد؟
هوا = hva = sva (سانسکریت)، در اصل،
به معنای « از خود بودن» است

در شاهنامه دیده میشود که « هوا = hva» نباید بر « خرد» چیره گردد. هوا، نباید بر خرد، شاه گردد. یا « آز» و « آرزو» نباید بر تخت خرد بنشینند. آرزو و هوا، چیستند؟

که گر بر خرد، چیره گردد « هوا »
 نیابد ، ز چنگِ « هوا » ، کس رها
 « هوا » را ، مبر پیش رای و خرد
 کزان پس ، خرد ، سوی تو ننگرد
 شما را « هوا » ، بر « خرد » ، شاه گشت
 دل از « آز بسیار » ، بیراه گشت
 به تخت خرد ، برنشست ، « آرتان »
 چرا شد ، چنین « دیو » ، انبازتان
 چو بگرفت ، جای خرد ، « آرزوی »
 دگر شد ، به رای و به آئین و خوی

این اندیشه تضاد « هوا ، آز ، آرزو » با « خرد » ، برآمده از آموزه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی است که در شاهنامه بازتابیده شده است . « هوا » چیست ؟ چنانچه سپس گسترده خواهد شد ، « هوا » ، همان « اخو = ارتا » یا همان « آتش جان ، یا نخستین عنصر است که ، بُن جان و آگاهی و از خود بودن = سروری ، یا قائم به ذات خود بودن ، و سرفرازی » است . در پهلوی فرخ = farr-axv است و در ایرانی باستان فرخ = farna+hvaa است . از دو پسوند ، خوبی میتوان شناخت که اخو = axv = هوا hva هست . همچنین در پهلوی فراخ = fraaxv که در پارسی باستان faa-uva است میتواند دید که unva = axv میباشد ، یعنی اخو ، از سوئی به تخم (uva) و از سوئی به هوا گفته میشود ، چون هردو بیان « از خود بودن » هستند .

اینکه خرد باید بر ضد هوا باشد ، به معنای آنست که خرد ، باید بر ضد « از خود بودن ، سرفراز بودن ، قائم به ذات خود بودن » باشد . همین مسئله است که در شاهنامه در داستان « خرد جمشید » و « هوایش » (از خود بودنش =

سرور و سرفراز بودنش) طرح می‌گردد ، و داستان جمشید، به کلی مسخ و تحریف می‌گردد تا بازتاب یزدانشناسی زرتشتی و آموزه زرتشت گردد . خرد ، که برآمده و پیدایش وزایش از «مبدءجان=اخو= سروری و سرفرازی و قائم به ذات خود بودن» است ، درست باید برضد گوهرش ، بجنگد . خرد، ضد جان (زندگی) می‌گردد . زرتشت ، فراموش میکند که درست با آموزه اش ، خردی می‌آفریند که برضد جان یا زندگی است ، و این خرد انسان هست که از این پس ، « اژی = اهریمن و ابلیس » می‌باشد، چون برضد « مبدءجان و آگاهی=اخو= هوا » است . گوهر اصلی انسان که اخو(=هوا) باشد ، درست دیو و اهریمن و اصل شرّ می‌گردد. گوهر اصلیش که « اخو= اخوشه = پروین = بهمن و ارتا » می‌باشد ، از انسان ، سلب و حذف می‌گردد . گوهر انسان ، دیگر خدا(سیمرغ) و خرد آفریننده (بهمن) نیست . با زرتشت ، خردی نوین به وجود می‌آید که باید بر طبیعت و فطرت خود، که هوا نامیده میشود ، فرمانروائی کند . خرد باید ، گوهر بنیادی خود را بنام « نفس اماره و سرکش ، بنام هوا ، بنام آز ، بنام آرزو » بکشد ، باید گوهر خود را خوار و زشت سازد، تا خود را تهذیب و رام کند، تا پرهیزکار و پارسا و زاهد و « خویشان دار» بشود .

بدینسان ، با آموزه زرتشت ، خردی پیدایش می یابد که دیگر، از « سروری=اخو = اخورا= اهورا» که بن هستی انسان و « تخم خدا = اهورا = ارتا = سیمرغ » است ، نمی جوشد، و در همان نخستین اندیشه اش ، سروری و سرفرازی و « از خود بودن» و « اعتماد به خود داشتن = گستاخی» را ، برترین گناه و گوهر اهریمن میدانند .

«ارتا» که گوهر انسانست ، «فرانک= franc = سرفراز» است ، اصل «راستی و داد» است (واژه راستی، از خودِ واژه ارته برآمده) . انسان، «هست» ، چون ، «راست= بالنده (ایستاده) ، و سرفراز و سرور است . انسان ، سرو (= اردوج = تخم ارتا) است که راست بر میشود (ایستاده برپای خود) . این تعریف هستی انسان هست که در شاهنامه میآید که : سرش راست برشد، چو سرو بلند .

ببالد به کردار سرو بلند چو بالید، هرگز نباشد نژند
 «اخو» ، که بُن جان و آگاهی میباید، به معنای «سروری»
 «نیز هست . جان و آگاهی و شعور و سروری از هم جدا ناپذیرند . این «اخو = اهو» ، همان «خورا = اهورا» است، که در واژه «اهورا مزدا» میآید ، و بخوبی دیده میشود که اهورا مزدای خانواده رستم و اهل پارس (هخامنشیان) همان سیمرغ یا ارتا بوده است ، نه اهورا مزدای زرتشت . چون تخم سیمرغ (اخو = خورا) هست که عنصر نخستین هراسانی، و طبعاً اصل سروری و سرفرازی در هراسانیست . ولی اهورا مزدای زرتشت ، خدای خوشه (اخو، خورا ، خوشه) نیست ، که «بُن سروری و قائم به ذات بودن» در هراسانی باشد .

اخو(ارتا+ بهمن= خوشه= خوشه) ، سروریست ، چون خودش ، پیمان و ترازو و میزان و سنج (سنگ ، آسن خرد) هر چیز است . خرد ، پیدایش اخو (ارتا+ بهمن) میباشد . از این روست که خرد ، سرور است ، چون مرجع آزماینده است . کسی سرور است که خود ، همه چیزها را میآزماید، برای آزمودن با ترازو، و سنج می سنجد و روشن میکند ، و برپایه روشنی برآمده از آزمایش خود ، داوری میکند، و نیک و بد را مشخص میکند. و «خرد

« xratu=xra-ratu = که در اصل « هره + راتو » است ، پیدایش همان « راتو = رته = ارتا » هست و ارتا ، میزان و اصل پیمانہ گیری (right = در انگلیسی) میباشد .
 واژه « انداچه » هم به « میزان و اندازه » و هم به « اندیشه » گفته میشود . اندیشه ، اندازه است . اندیشیدن ، اندازه میگیرد ، میسنجد ، یعنی خودش ترازو و سنجہ (سنگ) هست . از سوئی دیگر ، خود واژه « ژی = جی = جان » ، درگوشها ، به معنای « شاهین ترازو » هست . به سخنی دیگر ، گوهر جان یا زندگی ، ترازو هست . **خرد انسان ، خرد آزماینده هست ، چون خودش ترازو و سنجہ است ، و از این رو « سرور » است ، از خود هست ، قائم به ذات هست (برپای خود ، راست میایستد) . این اندیشه که مولوی از انسان میخواهد که خودش ، میزان خودش بشود ، یادگاری از این اندیشه کهن است که انسان ، در اثر « گوهر جفتی = هم لیلی و هم مجنون بودن » ، انسان ، میزان خودش هست :**

ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این

بعد از این ، میزان خودشو ، تاشوی موزون خویش

هر کسی اندر جهان ، مجنون یک لیلی شدند

عارفان ، لیلی خویش و دم به دم ، مجنون خویش

در فرهنگ ارتائی ، این خدا و شریعت نیست که همه را امتحان میکند و میآزماید ، بلکه این خرد انسانست که جهان را میآزماید . انسان با خرد آزماینده اش هست که خودش میزان (ترازو و سنجہ) است ، چون با ترازو هست که انسان میآزماید و با آزمودنها ، برمیگزیند .

پس **ضد ساختن « خرد » با « هوا و آرزو » ، ضد ساختن خرد با « از خود بودن ، بنیاد هستی خود » است . به « هوا**

= آنچه تنفس میشود « ، از این رو هوا گفته میشود ، چون هوا و باد را که هوای جنبنده است ، نخستین عنصر میدانستند .
 هوا، هواست چون اصل از خود بودنست. این هوا هست که هستی می بخشد ، چون همه در اثر هواست که « راست می ایستند » . انسان هم در اثر هوا، راست میایستد . رد پای این اندیشه در گرشاسپ نامه اسدی باقی مانده است :

هوا، هست « آرمیده باد» ، از نهاد
 چو جنبد هوا ، نام گردش ، « باد »
 همه « تخم درکشت ها » ، گونه گون
 که « ناراست افتد » ، بود « سرنگون »
 هوا ، در همه، « زور وساز آورد »
 سر هرنگون ، زی « فراز » آورد
 هم از باد ، گردان شدست این چنین (اصل حرکت)
 هم از باد هست « ایستاده زمین »
 « فلک » و « آتش » و « اختر تابناک »
 همه در هوا اند، « استاده پاک »

همه از « هوا = خوا = خو » میایستند، و سربه فراز میآورند . چیزی هست که خود میایستد . « هستی » ، بر پای خود ، راست ایستادنست . انسان نیز در پیدایش : « سرش ، راست برشد، چو سرو بلند » . و بر فراز این سرو بلند ، ماه پُر است، که « جفت هلال ماه و خوشه پروین » باشد . هلال ماه ، تخمدان جهان است ، که خوشه پروین ، تخم های کل جهان هستی « در آنست ، و بدین سان ، ماه پر، اصل آفریننده روشنی است (نام ماه : بینا = آئینه) . « ماه پر » ، که اینهمانی با « دین = آئینه = آدینه » داده میشود ، اصل « بینش زایشی از گوهر هر انسانی » است ، خوشه ای بر فراز این سرو است .

گوهر انسان (اخو = آتش جان) در فرهنگ ایران برضد هرگونه قدرتی هست

فرهنگ ایران: با تصویر انسان، بنیاد آزادی را میگذارد

نخستین تصویر انسان (= مردم = مر + تخم) که در نامش، برجسته و نمایانست، تخمیست که گوهرش (پیشوند مر = اندروای = رام = جی = هوا)، جفتی و انبازی و بیمائی و سنگی است. به عبارت دیگر، انسان، وجودیست که برپای خود میایستد و از خود هست و سرور و سرفراز است. خواه ناخواه، این تصویر انسان، تصویری بسیار خطرناک برای ایجاد هرگونه قدرتی، چه سیاسی، چه اقتصادی، چه دینی در تاریخ، بوده و هست و خواهد بود. از این رو فرهنگ ایران، همیشه در تضاد با همه قدرتها بوده است و همه قدرتها را غصبی میدانسته و میداند. امام زمان هم قدرتش، غصبی است. این اندیشه، استثناء ندارد. چون انسان، تخم «مر» یا فرزند اندروای = رام = خدای هوا = خدای زندگی» در زمان هست، که هم به معنای جفت هست، و هم به معنای «اندروای = خدای هوا = رام = جی = هوا». این تخم، همان «اخو = ارتا = فرن» است، که از سوئی درگیتی و در زمان، خود را میگسترد، فراخ میشود، خود را میگشاید. از تنگی به گشودگی، کشیده میشود. از سوئی

دیگر، فرّخ (= فر + اخو = farna+ hva=farr-axv ، تخمیست که (پرنا) برگ ویا پر درمیآورد ، ومی بالذ ، به فرازمیرود ، همان تخمی که دردرفش کاوه ، چهاربرگ میشود) . فرّخ ، (اصل جلال) اصل بالنده وبرفرازنده وتعالی جو هست. این اخو ، که همان آتش جان باشد ، درگیاه ، وازیشث (vaazisht) خوانده میشود که گرمای گیاهی باشد و این آتشی است که ازباد (جنبش هوا= جنبش ازخود) پیدایش یافته است ، چون واژه « وازیشث » ازریشه « واز= وای =Vaaz =Vaay » ساخته شده که همان هوا وباد وپرنده (باز) است ، و اصل واژه « دواى » بوده است که به معنای جفت است. مفهوم «حرکت ازخود»، با جفت دوپا یا دوبال ، نشان داده میشود است . پس گرمای درتخم (که همان هوا= ازخود) باشد، باد یا هوای جنبانی هست که درجنبش ، تبدیل به گرما یا آتش میشود . و آتش ، شعله میکشد ومی یازد و بلند (برزه) میشود، وبدینسان گیاه ، آتشی گیاهی ، ازجنبش هوا (ازخود) می بالذ . ازاین روهست که واژه « واخشیدن » ، هم به معنای فرازروئیدن ، بالیدن، پیشرفت کردن است وهم به معنای « زبانه کشیدن وشعله ورشدنست . گفتارو روح والهام و وحی یا « واخش » ، این زبانه وشعله آتش جان هستند . آتش درتخم (هوا یا باد در تخم) ، ازخود، به فراز رونده است – یا ازخود بالنده – ازخود پروازکننده وازخود، به معراج رونده است. اخو، فرّخ میشود، اخو، اوستان اخو= ustan axvih میشود. اوستان، برخاسته، بلندشده، ایستاده است و « اوستان اخویه » ، وجدان بیدارو وجدان نیرومند ، یا نهاد نیرومند و برپای خود ایستنده ، ازخودهست .

این جنبش از فرود به فراز (صعود، عروج ، برز = بلندی) ، فطرت انسان یا گوهر انسان در « اخو = تخم » هست . هستی انسانی، برپای خود ایستادن و فرازی یافتن و بلندی جستن و پرواز کردن (فرخ = پرنا + اخو = برگ درآورن، بال درآوردن) است . هستی انسان ، ایستادن و خم نشدن است . این اندیشه فرهنگ ایران ، به کلی برضد تصویر « گوشورون زرتشت درگاتا (یسنه 29) هست که از بی نگهبانی ، شکایت میکند و نیاز به نگهبان و سرور دارد . آنکه « دیدی از فراز » دارد (ماه فراز سرو بلند ، که اصل بینائی در فراز است = انسان) ، وجودیست که برپای خود میایستد ، و طبعاً نگهبان خود هست . این کوراست که دنبال نگهبان می رود که چنین دیده ای ندارد . ولی کوری نمیرود، به عصاکش (نگهبان و سالار) ، برون ز چشم خود ، خوب شو ، چه در پی خوبان فتاده ای . صائب « غایت تخم » ، بالیدن و به فراز رفتن و خوشه شدن و عروج و صعود است . این اندیشه ، وارونه اندیشه خیام هست :

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا

چون لاله رخ ، و چو سرو ، با لاست مرا

معلوم نشد که در « طربخانه خاک »

نقاش ازل ، از بهر چه آراست مرا (غایت)

غایت پیدایش انسان، در گوهر خود انسان هست . « اخو » ، چهار نیرو ، یا چهار پر ضمیر انسان (مینوی انسان) میشود . این اخو هست که ، بینش از فراز، فراخ بینی ، و بینش از دور میشود که جان (زندگی) را نگاه میدارد . این انسانها هستند که با « دانائی که باهم دارند » ، از زندگی اجتماعی، نگهبانی میکنند . جامعه ، خودش ، خودش را سامان میدهد و میآراید . معنای « شاه = سیمرغ = جانان »

، همین «خوشه» که جامعه باشد ، بوده است . هوا یا وای یا واز (باز = پرنده) اینهمانی با مرغ دارد . و مرغ ، سقوط و هبوط ندارد . از بالا ، نمی افتد و سرنگون نمیشود . خاک و زمین ، جایگاه سقوط و هبوط مرغ (هوا یا باد) نیست ، بلکه جایگاه وقوع (نشستن در آشیانه) است . (درنسرطائر ، نسر واقع میتوان دید) . اینست که یزدانشناسی زرتشتی ، نیروهای ضمیر را که از «اخو» میرویند ، اینهمانی با چهارپیر نمیدهد . ضمیرانسان ، دیگر ، مرغ نیست (Seelenvogel) که در تصویر اصیل ایران بوده است . چنانکه در تصویر کوروش با چهارپرش ، میتوان دید . چرا در یزدانشناسی زرتشت ، نیروهای ضمیر ، دیگر ، پروبال نیستند ؟ چون سرفرازی و سروری و معراج و پرواز ، از گوهر انسان ، سلب و حذف میگردد . از این رو هست که « پرواز ، رفتن به معراج ، سروری و سرفرازی » برای انسان ، تحریم میگردد ، و عملی اهریمنی میشود . از این رو در شاهنامه ، خرد جمشید ، با یاری دیو ، به آسمان پرواز میکند و این دیو است که اورابه معراج می برد . گوهر وجود انسان (جمشید ، بُن همه انسانها شمرده میشد) در آموزه زرتشت ، بی بال و پر شده است ، حق به فراز رفتن ، حق سروری و سرفرازی ندارد . محمد نیز ، همین کشش گوهری انسان را ، تبدیل به ابلیس (آتش) میکند . سربرافراختن و به معراج رفتن ، که گواه بر « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » است ، خود را شریک خداساختن میشود . با این پرواز جمشید در روز نوروز است که ، انسان ، تباهکار میشود . نوروز ، روز تباهکاری خرد ، سرکشی خرد انسان است که بزرگترین گناه میباشد . زمان ، با گناه انسان ، آغاز میگردد . نوروز ، روز ماتم است .

خرد انسان ، حق رفتن به معراج و سروری و « از خود بودن » را ندارد . روز نوروز ، روز ، اهریمن شدن خرد انسان هست . خردی که از « اخو = آتش جان = سروری و سرفرازی » برخیزد ، انسان را تباهاکار میکند و انسان ، به قعر تباهی و گناه سقوط و هبوط میکند ، و پاداشش ، ارّه شدن از میان به دوشقه جدا از هم است . یعنی اصل جفتی که اصل از خود آفریدن روشنی و شادی و جنبش است ، در انسان ، برای همیشه از بین برده میشود .

آنگاه در یزدانشناسی زرتشتی ، کیومرث ، جانشین جمشید فراز خواه میگردد . کیومرث ، تخمیست که نخستین کارش ، « افتادن = سقوط » و مردن است . این افتادگی و سقوط و خاک مرده شدن ، به جای « اخوی فرازبالنده جمشید » ، گوهر انسان میگردد . همین مسئله را محمد ، داشته است . او ، « ارتا = ارس = حرث » را که تخم آتش و گوهر و فطرت خدائی انسانست ، ابلیس میسازد . نام دیگر ابلیس در عربی ، یکی « ابوحرث » است و دیگری « ابو- مره » که پیشوند « مر + تخم = مردم » است .

فطرت اصلی یا گوهر انسان ، سرچشمه جان انسان ، ابلیس میشود ، و عقل ایمانی ، باید همیشه برضد « بالندگی و سرفرازی و سروری جوئی گوهریش » بجنگد . فطرت اصلی انسان ، که « هوا = اخو = ارتا » باشد ، طرد و رجم و لعن و ابلیس ساخته میشود و به جایش ، عبودیت و تابعیت و اطاعت و «حمالی امانت» ، فطرت انسان میگردد ، و بنیاد آزادی را که فرهنگ ایران با تصویر انسان آورده بود ، نابود و منفور و زشت و خوار ، و بزرگترین دشمن انسان میسازد . و انسان باید روزانه بارها ، در رکوع و سجود و قعود ، فطرت حقیقی خود را بنام ابلیس درخود ، بخمد و بشکند

و فروبناشاند ، یا به عبارت دیگر ، رجم و لعن کند . گوهر اصلی انسان (اخو = ارتا = آتش جان) ، که آزادی در سروری (از خود بودن) است ، ابلیس ملعون ، و اعدا عدو انسان میگردد .

انسان، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند
رابطه دوم مفهوم « گناه » و « اشتباه » باهم
با پیدایش «انسان اشتباه کار»، و طرد «انسان
گناهکار»، « آزادی » ، بنیاد میشود

هر انسانی با خرد آزماینده خود، در زندگی در زمان (سکولار) ، دانا میشود ، و این « دانائی » ، بنیاد سرفرازی و سروری و « از خود بودن انسان » است . پیدایش غنای گوهر انسان، در زمان و در مکان ، همیشه « جنبش از تنگی به گشادی » است ، و این را گستاخی « ویستا اخو = فراخ شوی اخو » مینامیدند . دانائی و بینش ، همیشه جنبش از تنگی به گشادی (بسط، فراخشوی) است . آتش جان ، همیشه در پیدایش در زمان و در مکان ، با « دوپدیده تنگی و گشادی » کاربرد . همیشه « تنگی بینش و دانائی در زمان و در مکان » ، متلازم با خطا و سهو و لغزش و اشتباه است ، ولی این تنگی دانائی ، خللی در سروری و سرفرازی و « از خود بودن » وارد نمیآورد . اشتباه ، بیان « پدیده تنگ در محدوده زمان و مکان » است ، و درست درک این تنگی ، « دروازه گشایش به آینده » است . گستاخی ، که پهن شدن و گشوده شدن اخو هست ، درک این

تنگی زندان بینش ، و شکستن درب این زندان بینش خود ، و گشودن راه به بینش گشاده تر در آینده است . فطرت انسان ، درپیدایش ، گستاخ است ، به عبارت دیگر ، از تنگی به گشادی در حرکت است . فطرت انسان در روند بینش است که خودگشا هست . هر بینشی ، دو رویه دارد . هر بینش زنده ای ، حرکت از تنگی بینش در برهه ای از زمان و مکان ، به گشایش در زمان آینده (برهه ای دیگر از زمان و مکان) است . فطرت انسان ، با درک تنگی بینش خود در آن زمان و مکان ، آرام نمی ماند ، و خود را در بینش گشوده تری در زمان بعدی ، می نماید . در اشتباه کردنست که این تنگی بینش خود را درمی یابد . این دریافت تنگی ، دریافت ضعف و ناتوانی فطرت خود نیست ، بلکه « دریافت تنگی بینش است که در زمان و مکانی تنگ ، پیدایش یافته است » ، و درست این دریافت تنگی بینش خود ، راه را به آینده و جستجوی بینش گشاده تری باز میکند . هر اشتباهی ، دروازه ایست به گشودن بینش تازه در آینده . انسان ، در اشتباه و خطا وسهو کردن ، ضعف فطرت غنی خود را در نمی یابد ، بلکه « تنگی پیدایش آن در روند زمان » ، امکانات گشایش تازه بینش خود را در آینده ، درمی یابد . بینش زنده ، همیشه در حرکت دریافت تنگی ، به سوی گشادی است ، و این تنگی را در اشتباه وسهو و خطا ، حس میکند . بینش در حرکت بسوی گشادی ، بهشت را می یابد ، ولی با توقف در آن بینش ، فطرت ناگنجای انسان در آن بینش ، نمی گنجد ، و آن بینش ، برایش تنگ میشود ، و بهشت دیروز ، دوزخ امروزش میشود ، و درست همین این نفرت از دوزخ تنگ بینشش ، اور میانگیزد که بینش خود را در برهه دیگر از زمان و مکان ، بگشاید تا در آن

بگنجد و باز بهشت تازه بسازد . گوهر انسان (اخو = خوشه = ارتا + بهمن) همیشه به رغم خود گشائی گام به گام در روند زمان ، با اشتباه کردن ، به درک تنگی بینش خود میرسد . در هر بینشی ، نادیده ها و تاریکیهاست که بیان غنای فطرت انسانست . اشتباه ، در آزمایش ، بیان تنگی بینشی است که در زمانی خاص ، در انسان ، پیدایش یافته ، و به هیچ روی ، نفی غنای فطرت یا گوهر انسان نیست ، که میتواند در آینده ، دیدنی و دانستی شود . در ادیان نوری ، مفهوم « گناه » ، جانشین مفهوم « آشتباه » میگردد . داستان آدم و حوا ، که مشترک بین ادیان ابراهیمیست ، نمیگوید که آدم و حوا ، به رغبت خودش از بهشت بیرون رفت ، چون بهشت ، برایش تنگ بود . ولی انسان ، بهشت را هم که تنگ بشود، ترک میکند . بهشت ها نیز در اثر تنگ شدنست که دوزخ میشوند . همه دوزخ ها ، بهشت های تنگ شده اند . یهوه والله ، آدم و حوا را از بهشت برای گناهشان ، بیرون نینداختند ، بلکه این انسان بود که از اشتباهش فهمید که بهشت ، جای تنگ است ، که بینش خدا از نیک و بد ، تنگی در بینش انسان میآفریند . این گناه آدم نبود که میوه قدغن شده را خورد ، بلکه این اشتباه او بود که بینش یهوه والله را درست دانست . انسان ، در عمل کردن طبق یک بینش (آموزه) ، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند، و این اشتباه ، او را متوجه آن میسازد که آن آموزه و بینش ، تنگ است . آنچه موعمن گناه خود میداند تا آموزه اش ، مقدس و آسیب ناپذیر باقی بماند ، متفکر ، « تنگی بینش = تنگی آموزه و شریعت » میداند . موعمن نباید توبه کند یا به دوزخ برود ، بلکه او باید بینش مقدسش را اصلاح کند . گناهش ، چیزی جز اشتباهی نیست که در آن

آموزه هست که انسان ، بینش خودش ساخته است . آن بینش ، بینش حقیقی برای زندگی درگیتی و درزمان است ، که انسان ، در اشتباه کردن ، ضعف را تنها به خود و به عمل خود نسبت نمیدهد ، بلکه همچنین ، ناشی از « بینشی میدانده که طبق آن عمل کرده است » . انسان ، باید بینش هائی را که طبق آن میزید و میزیسته است ، با آزمودن ، تغییر بدهد ، تا جهان نیز ، تغییر بیابد . « آزادی » با آزمودن و اشتباه کردن ، بنیاد میشود .

گناه ، « در » را برای دست زدن و تصحیح کردن دانش خدا (آموزه و شریعت و دینش) می بندد ، ولی اشتباه ، در را برای تصحیح دانش انسان میگذشاید . هر اشتباهی ، سوراخی و امکانی برای کلید خرد است که راه بینش را در آینده بگشاید . هر اشتباهی نه تنها درک تنگی را با خود میآورد ، بلکه تنگشدگی وجود خود را محسوس میسازد .

هنگامی ، ترس از اشتباه کردن ، ترس از آزمودن شد و انسان پشت به آزمون کرد ، راه خود را به ایمان ، گشوده است . او در ایمان ، دانشی میجوید که در آن ، نیاز به آزمودن و ترس از اشتباه کردن نیست ، ولی از آن پس ، همه اشتباهات آن دانش الهی را ، بنام گناهان خود می پذیرد و همیشه خود را مقصر میداند ، و به امید شفاعت و عنایت در آخرت ، دل خوش میکند و نمیدانده که :

در هر چه به رغبت نگری ، راهزن تست

بر هر چه کنی پشت ، ترا راهنمائیست (صائب)